

## خبرمرگ

پروفسور هشترودی برای تدریس به دانشگاه وارد شد، متوجه شد که همکارانش غمگین و بهت زده‌اند، با تعجب پرسید: چه اتفاقی افتاده است؟ یکی از همکارانش ضمن نام بردن از استادی گفت: استاد فلان در حالیکه خواب بوده سگته کرده و مرده است. پروفسور هشترودی با نگرانی پرسید: حالا به خودش خبر داده‌اید یا دارید فکر می‌کنید که چطور در جریانش بگذارید که شوکه نشود؟!

## هدیه

حاج حسن آقا ملک کالسکه‌ای با دو قاطر بسیار زیبا داشت. نصرت‌الدوله روزی از نامبرده درخواست کرد کالسکه را موقتا به او بدهد. ملک ناچار کالسکه را با قاطرها برای نصرت‌الدوله فرستاد و برایش نوشت: کالسکه را با قاطرها تقدیم داشتم، تقاضا دارم در حق این دو قاطر پدری بفرمایید!



## ■ نیلوفر آبی

سردار منصور رشتی عشق فراوانی به گل و گیاه داشت، وی روزی مستوفی را به باغ خود دعوت کرد و ضمن تعریف از هر گل و گیاه، ناگهان به استخر باغ که در میان آن گل نیلوفر آبی دیده می‌شد اشاره کرد و گفت: این باغبان من یک یزدی عجیب الخلقه‌ای است. من هرچه فکر کردم او چطور می‌رود ته استخر و ریشه این نیلوفر را آب می‌دهد عqlم به جایی نرسید! شما چه فکر می‌کنید؟!

## مسترخیام

صاحب رستوران عمر خیام در آمریکا مردی ارمنی است که در جوانی از ترکیه به آمریکا هجرت کرده و فعلا از برکت نام عمر خیام و این رستوران میلیونر شده است. می‌گفت: شبی یک خانم پیر آمریکایی در رستوران دست مرا محکم گرفت و می‌گفت ای مستر خیام نمی‌دانی که عمری شیفته اشعار تو بوده‌ام، چقدر خوشوقت‌م که شخص تو را می‌بینم!

## آمارگیر و سواسی

یکی از درجه‌داران عراقی که سال‌ها در ارتش بعث خدمت کرده بود، در شمردن اسرا خیلی وسواس به خرج می‌داد و همیشه هم دست آخر اشتباه می‌کرد. یک روز عصر شروع کرد به شمردن بچه‌های اتاق ۱۰ تا آن‌ها را به داخل آسایشگاه‌شان بفرستد. تعداد افراد هر آسایشگاه حدوداً صد و پنجاه نفر بود؛ ولی گاهی می‌شد چند نفری را برای نظافت بیرون نگه می‌داشتند و یا مثلاً به جرم مخالفتی به سلول می‌بردند. خلاصه این که چند بار تا آخر شمرد و دوباره برگشت و در هر بار از مسئول آسایشگاه چیزی می‌پرسید. مثلاً می‌گفت: چند نفر

در بیمارستان یا سلول هستند و بالاخره بعد از کلی شمردن، دستور داد صف به صف داخل اتاق شوند. بعد از داخل کردن بچه‌ها هم، در را قفل کرد. اما همین گه خواست به طرف آسایشگاه دیگر برود، دید دو نفر دوان دوان به طرف آسایشگاه می‌آیند. پرسید: شما مال کدام اتاق هستید؟ هر دو گفتند: اتاق ۱۰. درجه‌دار عراقی با تعجب به طرف اتاق ۱۰ برگشت تا آن‌ها را داخل اتاق کند که دید چند نفر دیگر هم آمدند. بدبخت درجه‌دار فداکار صدام از خجالت داشت آب می‌شد و بچه‌ها هم داخل اتاق از خنده روده‌بر شده بودند.

